

دلالت پژوهی مفهوم «انسان اجتماعی» و بازتاب‌های آن در بنیان‌گذاری فقه اجتماعی

مجید کافی^۱

چکیده

در بسیاری از مطالعات فقهی، انسان غالباً به صورت فردی و انتزاعی مورد توجه قرار گرفته و ابعاد اجتماعی وجود او کمتر در فرایند استنباط احکام و شکل‌دهی نظام‌های اجتماعی لحاظ شده است. از این رو، مسئله‌ی اصلی این پژوهش آن است که: مفهوم «انسان اجتماعی» در اندیشه اجتماعی و جامعه‌شناسی بر چه معانی و دلالت‌هایی استوار است و این دلالت‌ها چه نقشی در بازسازی فقه اجتماعی دارند؟

پژوهش حاضر با رویکرد دلالت‌پژوهی و روش تحلیلی-استنباطی، به واکاوی لایه‌های مختلف دلالت این مفهوم در متون اجتماعی و جامعه‌شناسی پرداخته است و سعی کرده است با استخراج الگوی انسان اجتماعی آن را بر انسان‌شناسی علم فقه تطبیق دهد. داده‌های پژوهش از منابع جامعه‌شناختی گردآوری شده است. یافته‌ها نشان می‌دهد که در نظام دلالتی، «انسان اجتماعی» موجودی است که از حیث تکوین، برای اجتماعی زیستن و تعاون آفریده شده است. بر این اساس، فقه اجتماعی زمانی به جامعیت می‌رسد که مبنای انسان‌شناختی خود را از انسان فردی به انسان اجتماعی تغییر دهد و احکام، نهادها و روابط اجتماعی را بر پایه‌ی این درک دلالتی بازسازی کند. نتیجه آن که «انسان اجتماعی» نه فقط موضوع فقه اجتماعی، بلکه بنیان معرفتی و فلسفی آن است.

۱. دانش‌آموخته حوزه علمیه قم و عضو هیئت علمی گروه جامعه‌شناسی پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.

کلید واژه‌ها: "انسان‌شناسی"، "انسان اجتماعی"، "فقه اجتماعی"، "فقه جمعی"، "انسان دوگانه"

مقدمه

انسان دارای دو نوع هویت است: هویت فردی و هویت اجتماعی. بر اساس هویت فردی، انسان مستقل از دیگران، دارای شخصیت و ویژگی‌های منحصر به فردی است و در اجتماع انسانی، اصالت فردی دارد. این نوع هویت، موضوع علم روان‌شناسی است. اما انسان از آغاز آفرینش، موجودی اجتماعی و جمع‌زیست بوده و در سنت‌های فلسفی و دینی از او با عنوان «مدنی بالطبع» یاد شده است. آنچه زمینه شکل‌گیری هویت اجتماعی را فراهم می‌کند، نوعی وحدت اجتماعی است که خود محصول ضرورت زندگی جمعی گروه‌های مختلف انسانی است.

خداوند انسان‌ها را از نظر استعدادها و امکانات جسمی، روحی، عقلی و عاطفی متفاوت آفریده و برخی را در برخی مواهب بر دیگران برتری داده است. این تفاوت‌ها موجب نیاز متقابل انسان‌ها به یکدیگر و میل طبیعی آنان به پیوستگی اجتماعی شده و زمینه زندگی اجتماعی به هم پیوسته را فراهم کرده است (مطهری، ۱۳۶۹، ج ۲، ص ۳۳۵). حاصل این نیازمندی، نوعی آمیختگی و همبستگی جمعی است که افراد را به سوی هویتی جدید و متمایز از هویت فردی سوق می‌دهد؛ هویتی که در جنبه‌های مثبت و منفی، بسیار نیرومندتر از هویت فردی است (الطباطبایی، ۱۴۱۷، ج ۴، ص ۹۷). این هویت اجتماعی، موضوع انسان‌شناسی اجتماعی است.

در تبیین هویت اجتماعی گفته شده است که زندگی انفرادی برای انسان، به عنوان موجودی اجتماعی و با توجه به نیازهای مادی و معنوی، دشوار و ناممکن است. از

این‌رو، هر انسان نیازمند همکاری با دیگران است. با توجه به احتمال شکل‌گیری جوامع ضاله و جاهله، ادیان آسمانی علاوه بر تربیت فردی، به تنظیم ساختار اجتماعی و روابط انسانی نیز اهتمام ورزیده‌اند. رعایت حقوق دیگران، کمک به هم‌نوع، روابط سالم اجتماعی، برادری، رحم، عاطفه، دوستی، صله‌رحم، مدارا، اطعام نیازمندان و پوشاندن بی‌پناهان از اصول کلیدی تربیت اجتماعی در همه ادیان است. آموزه‌های دین اسلام نیز به تربیت اجتماعی انسان اهمیت فراوان داده و او را از رهبانیت و انزوا برحذر داشته‌اند (امین، بی‌تا، ص ۲۰۱-۲۰۳). بر همین اساس، علم فقه نیز باید دامنه خود را به تنظیم ساختار جامعه و روابط اجتماعی گسترش دهد.

یکی از مسائل بنیادین در فلسفه علم فقه، تعیین محدوده و قلمرو موضوع آن است. بر اساس تلقی فقیه از انسان، علم فقه می‌تواند صرفاً به بُعد فردی مکلف محدود شود یا شامل بُعد اجتماعی و هویت جمعی انسان نیز گردد. انسان فردی و انسان اجتماعی تعیین‌کننده قلمرو فقه هستند. اگر تلقی فقیه از انسان صرفاً فردی باشد، فقه او فردگرایانه خواهد بود؛ اما اگر تلقی او شامل بُعد اجتماعی نیز باشد، فقه او جامع‌تر و شامل فقه فردی و اجتماعی خواهد شد. از این‌رو، انسان‌شناسی فقیه نقش تعیین‌کننده‌ای در اتخاذ رویکرد مناسب برای فقه اجتماعی دارد. بسیاری از فقیهانی که از فقه اجتماعی سخن می‌گویند، به دلیل تلقی فردگرایانه از انسان، نتوانسته‌اند فقه را به عرصه‌های اجتماعی و جامعه معاصر وارد کنند. این مقاله در پی آن است که نشان دهد تحقق فقه اجتماعی مستلزم تلقی اجتماعی از انسان است و ضروری است موضوع علم فقه از هویت فردی به هویت اجتماعی انسان توسعه یابد.

اما انسان‌شناسی چیست؟ از منظرهای گوناگون می‌توان ظرفیت تربیتی انسان را بررسی کرد که بر اساس آن، انواع انسان‌شناسی‌ها شکل می‌گیرند: انسان ساخته شده

در علوم عقلی، علوم نقلی، علوم انسانی، علوم اجتماعی و همچنین علم فقه؛ یعنی انسان مورد نظر فیلسوفان، فقیهان، روان‌شناسان، جامعه‌شناسان، سیاست‌دانان و اقتصاددانان. هر یک از این علوم بر پایه نگرشی خاص به انسان و انسان‌شناسی ویژه‌ای بنا شده‌اند.

موضوعات متعددی در انسان‌شناسی وجود دارد که بی‌تردید بر علم فقه تأثیرگذارند. یکی از مهم‌ترین این موضوعات، توجه به هویت اجتماعی و دوگانه بودن طبیعت انسان است. بی‌گمان تصویری که از انسان ارائه می‌شود، ارتباط مستقیم با ساختار و ماهیت علم فقه دارد؛ زیرا هیچ علم انسانی بدون شناخت انسان شکل نمی‌گیرد. برای نمونه، اگر فقهی منکر وجود سرشت مشترک میان انسان‌ها باشد، در این فرض، هر فرد انسانی موجودی منحصربه‌فرد با دنیایی متفاوت از دیگران تلقی می‌شود. در چنین حالتی، فقیه نمی‌تواند با استنباط حکم برای یک مکلف یا چند مکلف خاص، به احکام عام و فراگیر برای دیگر مکلفان دست یابد و در نتیجه، علم فقه به معنای رایج آن بی‌معنا خواهد شد.

میان علم فقه و انسان‌شناسی رابطه‌ای روشن و بنیادین برقرار است. تعیین قلمرو و جهت‌گیری علم فقه ارتباطی مستقیم با مباحث انسان‌شناسی دارد، تا جایی که می‌توان ادعا کرد بخشی از اختلاف‌نظرهای فقهی میان فقیهان، ریشه در پیش‌فرض‌های انسان‌شناسانه آنان دارد. برای نمونه، اختلاف اشاعره و معتزله در باب اختیار و اراده انسان، که منجر به تفاوت‌های قابل‌توجه در مسائل فقهی این دو جریان شده، بر اساس تفاوت در تلقی انسان‌شناسانه قابل‌تبیین است.

فقهی که رشد انسان را در اثر انجام تکالیف شرعی به رشد گل و گیاه تشبیه می‌کند، بر این پیش‌فرض استوار است که هر مکلف دارای استعداد‌های خاصی است که با انجام

تکالیف شکوفا می‌شود؛ و وظیفه علم فقه، تعیین آن تکالیف و شرایط تحقق آن‌هاست، همان‌گونه که باغبان شرایط رشد گیاه را فراهم می‌سازد. در مقابل، اگر فقیهی انسان را ذاتاً گناهکار بداند، فقه در نگاه او علمی خواهد بود برای مهار طبیعت شر انسانی؛ و رسالت فقیه، اصلاح و کنترل زمینه‌های طبیعی انسان برای تربیت خواهد بود.

علم فقه نیز نگرش خاص خود را نسبت به انسان دارد. در فقه سنتی، انسان موجودی مکلف، عام و کلی تلقی می‌شود؛ بدون توجه به تجربه‌های زیسته، زندگی روزمره و حضور اجتماعی او. این نگرش که با تلقی دینی از انسان هم‌سوئی زیادی دارد، انسان را در مسیر کمال می‌بیند (انسان کامل) و اغلب با واقعیت‌های اجتماعی ناسازگار بوده است. علم فقه، برخلاف روان‌شناسی و جامعه‌شناسی، به دوگانگی انسان فردی و اجتماعی توجه چندانی ندارد و به همین دلیل، فقه برخاسته از این نگرش فردگرایانه، نمی‌تواند اجتماعی باشد.

در تلقی فقیهان، انسان بر پایه یک پیش‌فرض اساسی تعریف می‌شود: یکسان بودن طبیعت انسان‌ها. بر این اساس، انسان‌ها دارای طبیعتی فردی و نه اجتماعی هستند که در همه زمان‌ها و مکان‌ها به‌گونه‌ای ثابت باقی مانده است. از نظر فقیهان، این طبیعت آن‌چنان شناخته شده است که می‌توان بر اساس آن، قواعد رفتاری را از منابع دینی به صورت کامل و در همه شرایط استنباط کرد. این اصل در ذهن بسیاری از فقیهان پذیرفته شده است (ر.ک: امزیان، ۱۳۸۰، ص ۴۵).

با این حال، این پیش‌فرض مورد نقد جدی فلاسفه علم فقه قرار گرفته است؛ چراکه منجر به شکل‌گیری تصویری کلی و نامشخص از انسان می‌شود. از این رو، به جای مطالعه نظری انسان عام و کلی، باید به فهم دقیق انسان دارای تجربه‌های روزمره پرداخت؛ انسانی که در جامعه زندگی کرده و می‌کند، و وظایف فقهی، اخلاقی،

اعتقادات، عواطف، تصورات و ایده‌های او با پیچیدگی‌های فراوان برای ما قابل شناخت است (همان‌جا).

به‌هرحال می‌توان این پرسش‌ها را مطرح کرد: چه نسبتی میان «انسان تجربه‌های زندگی روزمره»، «انسان شفاف و قابل رؤیت» (یعنی انسان واقعی با دو هویت فردی و اجتماعی) و «انسان ساخته‌شده در علوم اجتماعی، علوم انسانی و علوم دینی» وجود دارد؟ چه رابطه‌ای میان «انسان کلی مورد توجه فقیهان و علم فقه» با «انسان حاضر در تجربه‌های زیسته و واقعیت‌های اجتماعی» برقرار است؟ آیا باید و می‌توان صرفاً به تربیت و بیان تکالیف شرعی برای انسان کلی فارغ از زمان، مکان و فرهنگ بسنده کرد و از انسان واقعی و اجتماعی غفلت ورزید؟ آیا باید و می‌توان از انسان انتزاعی مورد نظر عالمان و فقیهان در برابر انسان واقعی حاضر در زندگی روزمره دفاع کرد؟ آیا موضوع علم فقه، انسان با پیش‌فرض‌های فردگرایانه است یا شامل انسان اجتماعی و زیست‌کننده در بستر زندگی جمعی نیز می‌شود؟ «انسان اجتماعی» دقیقاً بر چه معنا و نظامی از روابط دلالت دارد؟ آیا این دلالت صرفاً زیستی و طبیعی است یا دربردارنده معانی معرفتی، اخلاقی و الهی نیز هست؟ و در متون اسلامی، مفهوم «انسان اجتماعی» چه شبکه‌ای از معانی را تولید می‌کند؟

پاسخ کوتاه به این پرسش‌ها آن است که در دوران پساانقلاب اسلامی، فقه نمی‌تواند صرفاً دانشی کلی و فرااجتماعی باقی بماند، بلکه باید دامنه آن به پدیده‌ها و مسائل اجتماعی گسترش یابد؛ چراکه رشد، بالندگی و تحولات فقه، به شدت به عوامل اجتماعی وابسته است. بسیاری از موضوعات فقه سنتی (فردمحور) عمدتاً ناظر به ساختارهای جامعه کشاورزی و تا حدودی دامداری بوده‌اند (مانند مباحث مساقات، زکات، بیع و...) و نه متناسب با جوامع نوین صنعتی، فراصنعتی، سرمایه‌داری، لیبرال، سکولار یا تلفیقی.

فقه سنتی از پرداختن به مسائل واقعیت اجتماعی در جوامع مدرن بازمانده است. بر این اساس، همان‌گونه که واقعیت اجتماعی دارای سطوح متنوع و پیچیده است، فقه اجتماعی نیز باید متناسب با آن متحول و متکثر شود. این تحول، به طور دقیق به معنای تجزیه و تخصصی شدن مطالعات فقهی بر پایه تنوع موضوعات و مسائل فردی و اجتماعی است.

لازمه این گسترش موضوعی در علم فقه، توسعه تلقی فقیهان از «انسان فردی» به «انسان دوگانه» (فردی و اجتماعی) است. به عبارت دیگر، برای ایجاد و توسعه فقه اجتماعی، ضروری است که فقیهان به مطالعه انسان اجتماعی به عنوان پیش‌درآمدی بنیادین توجهی جدی و وافی داشته باشند (در این باره ر.ک: کافی، ۱۴۰۱). انسان‌شناسی اجتماعی، خاستگاه و نقطه آغاز فقه اجتماعی است.

مفاهیم

ساختار اجتماعی. ساختار یک امر اجتماعی است. ساختار اجتماعی است که روابط فی‌مابین افراد جامعه را تعیین می‌کند. ساختار اجتماعی به عنوان بخشی از وجدان هر یک از انسانها چیزی را در نظر می‌گیرد که به نفع ساحت اجتماعی انسان‌هاست و براساس آن فقیه باید حکم کند. در یک معنا ساختار اجتماعی مجموعه قوانین و هنجارهای غیررسمی است که به طور مثال به بسیاری از افراد اجازه نمی‌دهند هر کنش و رفتاری را که مایلند، انجام دهند یا هر پست سیاسی را اشغال کنند. تمام این قوانین، باورها، هنجارهای غیررسمی و رسومی که بعضی از مردم را از انجام دادن اموری منع می‌کنند، در قالبی شکل می‌گیرند و بروز می‌کنند که جامعه‌شناسان آن را «ساختار اجتماعی» می‌نامند، الگوهای اجتماعی‌ای که فراتر از تمام چیزها ظاهر

می‌شوند و در این مورد خاص باعث می‌شوند، بعضی از مردم از فرصت‌ها و امکان تحرک کمتر و در نتیجه درآمد، ثروت، قدرت و منزلت کمتری برخوردار باشند.

در صورتی که ساختارهای اجتماعی یک جامعه در حدی ظاهر شوند که فرصتهای گروهی از مردم را محدود کنند و احتمال ارتقای اجتماعی آنها را بکاهند (به طور مثال محدود کردن یک جناح سیاسی با قوانین و هنجارهای غیررسمی برای کسب مسؤلیتهای اجتماعی و سیاسی)، در این صورت عامل بروز بیشتر مسأله اجتماعی (که به علت کمبود فرصتها، کاهش امکان ارتقا و فقر مالی، قدرتی یا منزلتی به وجود می‌آید)، ساختارهای اجتماعی است تا اعمال فردی. در چنین شرایطی برای حل مسأله اجتماعی این ساختارهای اجتماعی اند که باید تغییر کنند.

تقسیم‌کار اجتماعی. امروزه بر اساس تقسیم‌کار اجتماعی گروه‌های صنفی اهمیت زیادی در جامعه دارند. بر اساس تقسیم‌کار اجتماعی، هویت اجتماعی گروه‌های صنفی که در عین تمایز میان افراد، در گروه‌های کوچک شکل می‌گیرد. بنابراین تقسیم‌کار، شرط وجودی ساختار اجتماعی و جامعه است که یکی از موضوعهای فقه اجتماعی قرار است، تلقی شود.

فقه اجتماعی. فقه اجتماعی عبارت است از سازوکاری تعمیم‌یافته از نظارت اجتماعی که روابط میان افراد و مردم، نظام‌های سیاسی، فرهنگی، اقتصادی در سطح ملی و بین‌المللی را هماهنگ، منظم و آسان می‌کند. فقه نظامهای اجتماعی، فقه سازمانهای اجتماعی، فقه نهادهای اجتماعی، فقه طبقات اجتماعی، فقه گروه‌های صنفی، فقه انواع جوامع همچون لیبرال، دموکرات، کثرت‌گرا، ...، از موارد و مصداقهای فقه اجتماعی است.

فقه اجتماعی براساس احکام فردی و جمعی شکل نمی‌گیرد، به بیان دیگر فقه

اجتماعی در انطباق با تکلیف فرد خوداکتفا یا فرد در جمع شکل نمی‌گیرد، بلکه براساس شکل‌گیری پدیده‌های اجتماعی همچون تقسیم‌کار اجتماعی و جزئی از کل شدن فرد که حیث اجتماعی اوست، به وجود می‌آید.

بنابراین، منظور از فقه اجتماعی غیر از معنای این اصطلاح در زبان فقیهان سنتی است. در فقه سنتی گاهی از استنباط احکام و وظایف افراد در عبادات و معاملات جمعی مثل نماز جماعت، نماز جمعه، حج، و... (به عبارتی از فقه جمعی) به فقه اجتماعی تعبیر می‌شود. در صورتی که در بررسی این موضوعات نیز هدف فقیه بیان تکلیف فرد در نماز جمعه یا جماعت، و یا حج است یا بیان حکم يك پدیده جمعی است نه بیان حکم یک پدیده اجتماعی (ر.ک: ربانی، ۱۳۹۳). این معنا به طور مسلم منظور ما از فقه اجتماعی همانطور که از توضیحات قبلی روشن است، نیست.

روش پژوهش

در این پژوهش از روش کیفی دلالت‌پژوهی استفاده شده است. دلالت‌پژوهی عبارت است از مطالعه و کاوش در «نحوه دلالت» مفاهیم، گزاره‌ها، یا پدیده‌ها بر معانی و واقعیت‌ها. در این روش، پژوهشگر نمی‌پرسد «انسان اجتماعی به چه معناست؟»، بلکه می‌پرسد «انسان اجتماعی، بر چه چیزی دلالت دارد؟» و «نحوه و سازوکار این دلالت چگونه است؟»

هدف از این که روش دلالت‌پژوهی برای این پژوهش مناسب تشخیص داده شد، کشف لایه‌های مختلف معنایی و دلالتی مفهوم «انسان اجتماعی» در متون دینی به عنوان درآمدی بر فقه اجتماعی بود. به عبارت دیگر تبیین پیامدهای معرفتی و اجتماعی این دلالت‌ها برای فقه اجتماعی بود.

روش دلالت پژوهی، به ویژه در مطالعات دینی یا اجتماعی، معمولاً در چند گام پیش می‌رود:

- تعیین موضوع و متن مورد مطالعه؛ در این پژوهش انسان اجتماعی در آثار جامعه‌شناسی و بعضاً انسان‌شناسی مورد مطالعه قرار می‌گیرد.
- شناسایی دال‌ها (نشانه‌ها و مفاهیم کلیدی)؛ به طور مثال انسان، اجتماع، جامعه، نهاد، تعاون، امت، اخوت، ولایت، عمران که بر معنای انسان اجتماعی دلالت می‌کنند.
- کشف لایه‌های مختلف دلالت؛ فقه بر «نظام هنجاری»، اجتماع بر «حیات جمعی»، مصلحت بر «هدف اجتماعی» دلالت دارد. چه ارزش‌ها یا داوری‌هایی در پس‌واژه انسان اجتماعی نهفته است، یا جایگاه انسان اجتماعی در نظام معرفتی یا فرهنگی اسلام چیست؟
- تحلیل نسبت‌ها و شبکه معنایی؛ بررسی روابط میان دال‌ها: تضاد، تقابل، ترادف، شمول، جزء و کل، و نسبت‌های ارزشی.
- بازسازی نظام دلالتی کلان (نظام معناشناختی)؛ مثلاً از طریق تحلیل متون متعدد، مشخص می‌شود که در نظام فکری اسلام، شناخت انسان صرفاً بعد فردی آن نیست، بلکه باید بعد اجتماعی آن نیز شناخته شود.
- استخراج پیامدهای معرفتی یا اجتماعی؛ تبیین می‌شود که نظام دلالت انسان اجتماعی، چه تأثیری بر رفتار اجتماعی، سیاست، یا فرهنگ انسان دارد.

روش دلالت پژوهی، داده‌های مورد نیاز خود را از نوع اطلاعات غیرمستقیم نوشتاری (کتب نظریه پردازان جامعه‌پذیری، اسناد و قوانین) و غیرنوشتاری (سخنرانی‌ها و تجربه زیسته محقق) گردآوری می‌کند. جمع‌آوری داده با هدف انتخاب نظام مند و پالایش دقیق متون مبدأ صورت می‌گیرد؛ جایی که معیارهایی مانند اعتبار مؤلف، به روز بودن،

و نوع اثر (اصلی و نظریه‌پردازی) در تثبیت متون اولیه تعیین‌کننده هستند.

مرحله تحلیل، فرآیندی خطی و ساختارمند است که از درک عمیق متون آغاز می‌شود. این تحلیل شامل کدگذاری دستی برای انتقال از متن به مفهوم و سپس استخراج «حرف اصلی» یا نکته اصلی نظریه است. این مرحله با تولید «پرسش‌های دلالتی» که ماهیت انتقالی دارند (پیوند دادن انتزاعی مبدأ با انضمامی مقصد) تکمیل می‌شود تا در نهایت، مدل‌های پیشنهادی برای مقصد شکل گیرند.

فقه فردگرایانه

فقه سنتی حوزه‌ها یک فقه فردگرایانه است. ویژگی فقه فردگرایانه و غیراجتماعی که متناسب با جوامع سنتی است، این است که به استنباط احکام فرد مکلف می‌پردازد و به شخصیت اجتماعی مکلف توجه ندارد. در جوامع سنتی مبتنی بر کشاورزی و دامداری که یا اصناف و گروه‌های اجتماعی وجود نداشتند یا اگر وجود داشت از تنوع چندانی برخوردار نبودند و مسلمانان در جوامعی زندگی می‌کردند که شباهت‌هایشان فراوان بود، فقه از همان مسائل فردی مشترک بین همه مسلمانان پدید می‌آمد؛ یعنی علم فقه از طبیعت یکسان و شباهت‌های انسانها به یکدیگر به دست می‌آمد. فقه مجموعه احکامی بود که بر همه انسانهای یک جامعه در طول زمان به طور یکسان جاری بود و همه افراد جامعه طبق آنها اعمال و وظایف خود را تنظیم می‌کردند و عنوان جامع و کلی فقه بر آن اطلاق می‌شد.

با پیشرفت تمدن و جوامع اسلامی، تقسیم‌کار افراد جامعه را از یکدیگر تفکیک کرد و آنها را با معیار وظایف مختلف که بر عهده‌شان می‌نهاد، از دیگر انسانها جامعه متمایز نمود. در جوامع جدید، به تدریج با کاسته شدن از شباهت‌های اجتماعی افراد، جوامع

به سوی صنف‌گرایی پیش رفتند. بدیهی است که در این موقعیت دیگر نمی‌توان از فقه فردی و جمعی، آنچنان که در جوامع گذشته بود، سراغ گرفت؛ زیرا شباهت‌های افراد کم شده است و افراد در گروه‌های صنفی و شغلی جدید، مختلف و متمایز از هم تفکیک شده‌اند و موضوعهای جدیدی برای استنباطات فقهی ایجاد شده که بدین معنا است که فقه جامع و کلی جواب‌گوی انسان اجتماعی جدید نیست.

در فقه سنتی به شخصیت پیامبر یا امام به عنوان رهبر و ولی (مدیر و مسئول جامعه) جامعه توجه نمی‌شود. در نتیجه، در زمان حاکمیت پیامبر (ص) و امام علی (ع) هنگامی که منعی در خصوص پدیده‌ها و امور اجتماعی از آنان صادر شده است، در فقه بر کراهت یا حرمت برای تکلیف و رفتار فردی حمل شده است؛ به طور مثال وقتی مردم مدینه از مصرف آب بیش از حد نیاز منع شده‌اند، فقها آن منع را بر کراهت یا حرمت شرعی برای رفتار مکلفین حمل کرده‌اند؛ در حالی که احتمال دارد، پیامبر آن منع را به عنوان سرپرست دولت و فرمان دولت اسلامی صادر کرده باشد و نهی فردی یا اصلا مد نظر ایشان نبوده است یا کنار نهی اجتماعی، نهی فردی هم مورد نظر ایشان بوده باشد. در واقع، باید احتمال داد که بسیاری از روایات، مشتمل بر یک حکم کلی فردی نیست. از سوی دیگر، فقیه نصوص و روایات را با تطبیق بر واقعیت اجتماعی فهم و تفسیر نمی‌کند و به طور انتزاعی موضوع واحد را تجزیه می‌نماید و برای آن احکام گوناگون در نظر می‌گیرد (ر.ک: صدر، ۱۳۵۹، ص ۱۵). مثال دیگر مسأله اجاره دادن عین مستأجر (آنچه اجاره شده است) به بهایی بیشتر از آنچه خودش اجاره کرده است، به دیگری است. در این خصوص، نصوصی وجود دارد که این کار را نهی کرده است؛ در برخی از این متون اجازه داده نمی‌شود خانه یا آسیاب یا کشتی‌ای را که اجاره کرده، به بهای بیشتر به دیگری اجاره دهد. اما روایاتی وجود دارند که در مورد اجیر (اجاره عمل انسان) اجاره بیش از بهای اجاره را جائز می‌دانند؛ الکافی عن محمد بن مسلم عن

أَحَدِهِمَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: أَنَّهُ سُئِلَ عَنِ الرَّجُلِ يَتَّقِبُلُ بِالْعَمَلِ فَلَا يَعْمَلُ فِيهِ وَيَدْفَعُهُ إِلَى آخِرِ فَيْرَبُخُ فِيهِ، قَالَ: لَا، إِلَّا أَنْ يَكُونَ قَدْ عَمِلَ فِيهِ شَيْئًا (كلینی، ۱۳۶۵، ج ۵، ص ۲۷۳، ح ۱). اگر این نصوص را با توجه به واقعیت اجتماعی در نظر بگیریم و توجه کنیم که هدف از صدور آنها، این بوده است که روابط اجتماعی را به طور کلی تنظیم کند، در این صورت نمی‌توانیم نهی را فقط مخصوص همان موارد بدانیم. اما اگر به نصوص یادشده با دیدگاهی فردگرایانه و نه در سطحی اجتماعی و در مقام قانون‌گذاری بنگریم، این تجزیه را به آسانی روا خواهیم دانست (ر.ک: صدر، ۱۳۵۹، ص ۱۶).

ویژگی دیگر فقه فردی این است که طبق باور متکلمان و مفسران اسلامی که عموماً گمان دارند که طبیعت انسان ثابت است و این طبیعت ثابت، نیازهایی خاص، معین و ماندگاری دارد، فقیهان نیز باور کرده‌اند تکالیف افراد بر اساس این طبیعت ثابت تعیین می‌شود و از طرفی خداوند، عالم علی‌الاطلاق است و می‌تواند تمامی این نیازهای فردی و اجتماعی را با مقرر داشتن احکامی ثابت تأمین کند. بنابراین، احکام شرعی که برای رفع آن نیازها طراحی شده است، احکامی ثابت، الهی، فرادنیوی و جهانی‌اند و در نتیجه، وظیفه فقیه آن است که تا می‌تواند این احکام الهی را از راه منابع معتبر به دست آورد. افزون بر این، آنچه بر گذشته اجتهاد سایه افکنده، این نگرش فقیهانه بود که شریعت آمده تا برای «فرد مسلمان»، راه‌هایی از گمراهی و احکام سعادت‌مندی را بیان دارد نه برای جامعه اسلامی.

این‌که بینش فردگرایانه و غیراجتماعی بر علم فقه سیطره دارد، یعنی به مصالح اجتماعی نظر نمی‌کند، از سوی پاره‌ای از فقیهان معاصر مورد توجه قرار گرفته است. از میان فقیهان برجسته معاصر، سید محمدباقر صدر به این دیدگاه فردگرایانه در فقه توجه و سیطره چنین بینشی بر فقه را تأیید می‌کند. شهید صدر می‌گوید تحول اجتهاد، بر دو عامل مبتنی

است: عامل هدف و عامل فنّ. مقصود از هدف، نتیجه‌ای است که حرکت اجتهاد برای آن انجام می‌گیرد و در واقع، دست یافتن به آن هدف، مقصود است. مقصود از فنّ نیز درجه ژرف‌نگری در شیوه‌های استدلال است. هدف اصلی در حرکت اجتهادی که مورد توافق همه است، ایجاد توانایی برای مسلمان است تا بتواند خود را با نظریه اسلام در جریان زندگی سازگار کند و این سازگاری، جز با حرکت اجتهاد به دست نمی‌آید. ابعاد این هدف، دوگونه است: یکی انطباق با نظریه اسلام در عرصه زندگی فردی (رفتارها و کارهای فردی)؛ دیگری انطباق با نظریه اسلام در صحنه زندگی اجتماعی (روابط و مناسبات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی). در واقع، اجتهاد اسلامی باید این هر دو هدف را در نظر داشته باشد (ر.ک: صدر، ۱۳۵۹، ص ۷۰۵). شهید صدر بر آن است که از نظر تحقق تاریخی در دامان تشیع، بیشتر همان عرصه نخست هدف بوده و در ذهن مجتهدان، چهره فرد مسلمانی تجسّم می‌یافت که می‌خواهد روش و رفتار خود را با نظریه اسلامی هماهنگ سازد؛ نه اینکه چهره‌ای از جامعه اسلامی نیز تجسّم یابد که می‌خواهد زندگی و روابط خود را بر بنیاد اسلام پرورش دهد (ر.ک: همان، ص ۱۶).

این موضعگیری ذهنی فقیه، آثاری عینی در فقه به بار آورد؛ اینکه فقیهان خود کرده‌اند که به حلّ دشواریهای زندگی فردی افراد پردازند، بر نظریه‌های آنان نیز تأثیر گذاشته و نظریه‌های آنان را نیز نظریه‌های فردگرایانه کرده است؛ گویا قوانین اسلام، فقط برای تنظیم حیات فردی افراد مسلمان است. سید محمدباقر صدر توجه دارد که غفلت از نیمی از هدف در تاریخ فقه، آسیبهایی را به وجود آورده و بر آن است که باید برای ساختن آینده، به گذشته بازگشت و به آثاری که فراموش کردنِ نیمی از هدف به بار آورده است، توجه کرد (ر.ک: همان، ص ۱۱).

محمد جواد مغنیه، نیز فقه را به دو بُعد فردی و اجتماعی تقسیم می‌کند. به نظر او هر

گاه گزاره‌ای دینی به عبادات مربوط بود، باید آن را فقط بر اساس بینش فردگرایانه فهم کرد، ولی اگر گزاره مورد نظر به جنبه‌ای از زندگی اجتماعی، مانند معاملات مربوط باشد، فهم اجتماعی آن جا دارد؛ زیرا مردم از این جهت دارای برداشت و زمینه فکری و ذهنی مشترک‌اند و این ذهنیت مشترک، در متن زندگی اجتماعی و آگاهی حاصل از آن زندگی اجتماعی وجود دارد. بنابراین، اگر در کنار آن گزاره، برداشت یا آگاهی عمومی و بدیهی وجود داشته باشد، این برداشت یا آگاهی می‌تواند قلمرو آن گزاره را محدودتر یا گسترده‌تر کند (ر.ک: علیزاده، ۱۳۸۷، ص ۲۶۳).

آنجا که امام خمینی و مقام معظم رهبری نیز به اداره فقهی کشور اشاره می‌کنند، احتمالاً نظرشان بر این بوده است که باید بینش حاکم بر فقه، اجتماعی شود، چرا که نمی‌شود کشور را بر اساس فقه فردی اداره کرد؛ چون که فقه فردگرایانه قدرت مدیریت و اداره کشور را ندارد (ر.ک: مقام معظم رهبری، ۱۳۶۴/۶/۱۱).

به طور خلاصه رویکرد حاکم بر فقه موجود رویکردی فردگرایانه است، یعنی فقه موجود فردگرایانه و متناظر به نظام اجتماعی اسلام نیست. انقلاب اسلامی نیازمند فقه نظام و اجتماعی است. فقه موجود فردی و بی‌توجه به ابعاد اجتماعی است. از طرف دیگر فقه موجود علمی شخصی است نه بین‌الذهانی و همانطور که رأی شخصی پیامبر در امور اجتماعی و سیاسی نافذ نبود، نظر شخصی فقیه نیز نمی‌تواند در امور اجتماعی نافذ باشد. بنابراین می‌توان برای رفتارهای انسان اجتماعی نظامهای فقهی و حتی اخلاقی که برآمده از حیث اجتماعی انسان‌هاست تعریف کرد تا در دام گرایش‌های فردی نیفتند.

انسان‌شناسی فقه اجتماعی

در انسان‌شناسی به ساحت‌های وجودی انسان پرداخته می‌شود. کسب هر نتیجه‌ای در

بررسی و اثبات این ساحتها چه به لحاظ فاعل شناسا و چه به لحاظ موضوع شناسا، تأثیری در بروز و ظهور گزاره‌های علمی دارد؛ به خصوص علم فقه که موضوع اساسی و مهم آن افعال و تکالیف «انسان» است. پارادایم اسلامی علوم تعریف ویژه‌ای از انسان دارد که با تعریفهای ارایه شده از سوی پارادایمهای اثباتی، تفسیری و انتقادی متفاوت است. از نظر پارادایم اسلامی علوم، انسان موجودی نیازمند و در عین حال عقلانی و آرمان‌گرا است. آنچه انسان را در مسیر اجتماعی شدن و اجتماعی زیستن قرار می‌دهد، ویژگی عقلانیت و آرمان‌خواهی وی است. در پارادایم اسلامی علوم، انسان برخلاف مکتب‌های دیگر، نه صرفاً با خودش و در رابطه با خودش معنی می‌شود که این خودپرستی است و نه صرفاً در رابطه با تاریخ هویت می‌یابد که این تاریخ‌پرستی است. اسلام مکتب خدامحوری و خداپرستی است و انسان در اسلام معنی وجودی و هویتی‌اش را در رابطه مستقیم با خدا کسب می‌کند (ر.ک: کافی، ۱۳۹۶).

پارادایم اسلامی علوم که بر پایه باورهای اسلامی و آموزه‌های قرآنی تولید می‌شود، باید معترف به این نکته باشد که انسان در ملکوت خداوند می‌زید و پیرو نظام و سنتهای او در حوزه وجود و اجتماع است. خداوندی که انسان را آفرید شریعت و روشی نیز در زندگی برای وی آفرید تا زندگی خویش را با آن وفق دهد و رفتار خود را بر طبق مقتضیات آن سامان دهد. بنابر این نخستین وظیفه علم فقه تولید شده در پرتو پارادایم اسلامی علوم آن است که احکام قرآنی در خصوص سیاست، اجتماع و نهادها را در پرتو این شناخت از انسان کشف کند و آنها را دوباره در پرتو پارادایم اسلامی علوم سامان دهد که همانا فقه اجتماعی مورد نظر خواهد بود.

با رشد سریع علوم اجتماعی در دو قرن اخیر انسان از دو منظر جدید بازتعریف شد و در عرصه علوم انسانی از آن بحث و گفتگو در گرفت: انسان علوم انسانی (انسان

اجتماعی، انسان اقتصادی و انسان سیاسی) و انسان زندگی روزمره و حاضر در واقعیت اجتماعی (ر.ک: دارندرف، ۱۳۷۷، ص ۳۱). در این مقاله به تفاوت بین انسان ساخته علوم انسانی (جامعه‌شناسی، اقتصاد، سیاست، روان‌شناسی) به خصوص انسان مورد نظر علوم دینی همچون علم فقه و انسان تجربه زندگی روزمره و واقعیت اجتماعی توجه شده است. انسان ساخته علوم اجتماعی و انسان مورد نظر علوم انسانی، انسان اجتماعی و حاضر در روابط اجتماعی، یعنی انسان تجربه زندگی روزمره است. اما انسان علوم عقلی و دینی همچون علم فقه سنتی انسان کلی و انسان بدون لحاظ زندگی روزمره و غائب در واقعیت اجتماعی است. فقه اجتماعی افزون بر توجه به فرد انسان، خواستار توجه به انسان اجتماعی، انسان حاضر در واقعیت اجتماعی و انسان تجربه‌های زندگی روزمره است.

بسیاری از آیات قرآن این امر را تأیید می‌کند؛ از آن جمله آیه *قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَىٰ سَبِيلًا*؛ (اسراء، ۸۴). علامه طباطبایی در توضیح و تفسیر این آیه بیان می‌کند که خداوند عمل انسان را مرتب بر شاکله او دانسته است؛ به این معنا که عمل هرچه باشد، مناسب با اخلاق آدمی است؛ پس شاکله، نسبت به عمل، نظیر روح جاری در بدن است که بدن با اندام‌ها و کارهای خود آن را مجسم می‌کند و معنویات او را نشان می‌دهد (الطباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۳، ص ۲۶۲).

اما آنچه زمینه شکل‌گیری هویت اجتماعی را فراهم می‌کند، محصول ضرورت زندگی اجتماعی است. خداوند انسان‌ها را از نظر استعدادها و امکانات جسمی و روحی، و عقلی و عاطفی، مختلف و متفاوت آفریده است؛ بعضی را در برخی از مواهب بر بعضی دیگر به درجاتی برتری داده است و به این وسیله همه را بالطبع نیازمند به هم و مایل به پیوستن به یکدیگر قرار داده و زمینه زندگی به هم پیوسته اجتماعی را فراهم

کرده است «أَهُمْ يَفْسِمُونَ رَحْمَةَ رَبِّكَ نَحْنُ فَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا وَرَحْمَةُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ» (زخرف، ۳۲). محصول این نیازمندی انسان‌ها به یکدیگر نوعی آمیختگی و همبستگی جمعی است. این آمیختگی و همبستگی گروه‌های مختلف مردم، آنها را به طرف یک هویت جدید متمایز با هویت فردی سوق می‌دهد. به عبارت دیگر این انسان با دو هویت فردی و اجتماعی که در واقع همان انسان اجتماعی است، موضوع علوم اجتماعی است که کنش‌های او تحت تأثیر نیروهای اجتماعی شکل می‌گیرد. آنچه که شایان گفتن است اینکه این هویت اجتماعی است که یکی از موضوعهای فقه اجتماعی است (ر.ک: کافی، ۱۴۰۲).

بنابراین بر اساس این نظر انسان هویتی دوگانه دارد؛ یک حیث آن مربوط است به بُعد فردی، شخصیتی، و امور فیزیکی و جنبه دیگر آن، بخشی است که به بُعد و هویت اجتماعی، از جمله امور اقتصادی، سیاسی، اخلاقی و دینی انسان مربوط می‌شود. انسان دو نوع وجدان یا هویت دارد، می‌توان گفت وجدان و هویت اول موضوع فقه فردی و جمعی و وجدان و هویت دوم موضوع فقه اجتماعی است.

در ما دو وجدان وجود دارد، یکی از آنها حاوی حالات مربوط به هر یک از ما و وجه مشخصه ماست و دیگری حالاتی است که در تمامی جامعه مشترک است. وجدان اول، فقط گزارشگر شخصیت فردی ما و تقویم بخش آن است و وجدان دوم، مبین و نماینده نوع اجتماعی است و در نتیجه بدون آن جامعه وجود ندارد. وقتی یکی از عناصر وجدان جمعی حد و مرز سلوک ما را تعیین می‌کند، دیگر برحسب نفع شخصی عمل نمی‌کنیم، بلکه در تعقیب غایات و اهداف اجتماعی هستیم (دورکیم، ۱۳۵۹، ص ۱۲۵).

دورکیم با ارائه خلاصه‌ای از نظریه افلاطون نگاه او به انسان را برای ما ترسیم می‌کند. تقریر کوتاهی که دورکیم از نظریه افلاطون دارد با این عبارت بیان شده است: «انسان، دوگانه است؛ چون دو جهان در او با یکدیگر در تلاقی هستند: از یک سو ماده غیر هوشمند و غیراخلاقی و از سوی دیگر مُثُل، روح و خیر از سوی دیگر. چون این دو عالم به طور طبیعی مقابل یکدیگرند، آنها در درون ما به مخاصمه برمی‌خیزند؛ و چون ما بخشی از هر دو هستیم، ضرورتاً با خودمان در تعارض می‌باشیم (دورکیم، ۱۳۷۷، ص ۱۵۷).

انسان اجتماعی

انسان اجتماعی در ادبیات معاصر معانی متعددی دارد. یکی از این معناها انسان نقش‌پذیر است. برای هر وضعیتی که یک فرد می‌تواند در آن قرار بگیرد و یا دارا باشد، یعنی چه یک وضعیت جنسی، چه سنی، خانوادگی، شغلی، ملی و یا طبقاتی و یا از هر نوع دیگری، جامعه ایستارها و رفتارهایی را می‌شناسد که حامل یا دارنده چنین وضعیت‌هایی خود را در مقابل آنها می‌یابد و بایستی نسبت به آنها رفتارهایی را انجام و نقش‌هایی را بازی کند. وضعیت اجتماعی جایی را در میدان و روابط اجتماعی نشان می‌دهد. از طریق وضعیت‌ها و نقش‌ها دو واقعیت فرد و جامعه به یکدیگر مرتبط می‌شوند. این زوج مفهومی بیانگر همان انسان اجتماعی است، یعنی انسان جامعه‌شناسی و لذا تشکیل‌دهنده عنصر اصلی تحلیل‌های جامعه‌شناسی است. وضعیت‌ها در حقیقت بیانگر کجایی فرد در جامعه هستند و اینکه «وی کجاست» و نقش‌ها به او می‌گویند که در این وضعیت چه باید بکند یا حداقل چه انتظاری از وی دارد.

زمانی که فرد انتظاراتی را که از او می‌رود می‌پذیرد و مطابق آنها عمل می‌کند فردیت خود را از دست می‌دهد؛ اما به جای آن تأیید جامعه‌ای را که در آن زندگی می‌کند به دست می‌آورد؛ اما اگر بخواهد خلاف جریان آب شنا کند، یعنی مقابل انتظارات

جامعه عمل کند، آنگاه ممکن است بتواند برای خود استقلالی انتزاعی و حتی بیهوده را حفظ کند، اما مورد غضب و مقاومت‌های تلخ جامعه قرار خواهد گرفت. درست در نقطه‌ای که چنین تلاقی بین فرد و جامعه انجام می‌گیرد، همراه با آن انسان اجتماعی متولد می‌شود. نقطه تلاقی فرد و جامعه لحظه ورود انسان به صحنه اجتماعی است که سیسرو در قالب شخصیت اجتماعی، مارکس در عنوان نقاب و شخصیت اجتماعی و شکسپیر و اغلب جامعه‌شناسان تحت عنوان نقش اجتماعی در تلاش توصیف آن هستند (ر.ک: دارندرف، ۱۳۷۷، ۴۶).

انسان اجتماعی در این معنا انسان نقش‌پذیر و ایفاگر نقش‌های اجتماعی است؛ اما چگونه پارادوکس انسان واقعی (طبیعی) که به تجربه روزمره ما در می‌آید و انسان اجتماعی ایفاگر نقش‌ها به طور دقیق قابل درک و پذیرش است، زیرا رابطه بین فرد و نقش‌های اجتماعی اش نقطه تولد انسان اجتماعی را از انسان طبیعی در خود دارد، یعنی از خود بیگانگی انسان و تبدیل آن به هنرپیشه‌ای در صحنه جامعه. این نکته نیز شایان توجه است که بسیاری از مردم در جامعه دقیقاً نقش خود را بازی نمی‌کنند (ر.ک: همان، ۸۲). آنها به زبان جامعه‌شناسی کجرو نامیده می‌شوند.

نقش‌پذیری انسان اجتماعی یعنی انسان دارای نقش x در موقعیت y . براساس این نظر، انسان‌ها فقط ایفاگر نقش‌هایی هستند که از پیش تعیین شده و فقط ایفای آن از آنها انتظار می‌رود. در صورتی که فرد نقش‌های از پیش تعیین شده را به درستی بازی نکند، جامعه با مجموعه امکاناتی که در اختیار دارد او را مؤاخذه و در جهت رعایت انتظارات خود از آن نقش‌ها هدایتش می‌کند. بعضی از این نقش‌ها که به انسان اجتماعی واگذار شده است و به عبارتی ایفای آنها از وی خواسته می‌شود، حاصل تلاش و دخالت خود او است (نقش‌های اکتسابی)، بعضی نیز بدون تلاش و دخالت وی به او محول

می‌شوند (نقش‌های غیراکتسابی یا انتسابی)؛ مثلاً نقش‌های جنسی و سنی.

با این تعریف از نقش، یعنی مجموعه انتظاراتی که از فرد در موقعیت γ می‌رود، ما به فهم بعضی از تعارض‌های اجتماعی نائل می‌آییم. باید دانست که گاهی در مجموعه انتظارات نقشی یک فرد تعارض وجود دارد؛ مانند تعارضی که بین انتظارات بیماران از پزشک و متولیان بیمارستان از پزشک وجود دارد یا مانند تعارضی که بین انتظارات خواسته شده از یک فرد در دو نقش پدر و مدیر اداره نسبت به فرزندش که کارمند اوست، وجود دارد. این نوع تعارض را تعارض درون نقشی می‌نامند. به عبارت دیگر گاهی بین نقش‌های متعدد و متفاوتی که یک فرد ناگزیر به ایفای آنهاست، تعارض‌هایی رخ می‌دهد. این نوع تعارض را که تعارض نقشی می‌گویند، در جوامع جدید بیشتر از جوامع گذشته قابل مشاهده است. فقه اجتماعی گاهی باید حکم این تعارضات نقشی را برای مکلفان مشخص و تعریف کند.

اینکه انسان موجودی اجتماعی است چیزی بیشتر از یک استعاره محض و توخالی است. نقش‌های وی چیزی بیشتر از نقاب‌هایی هستند که قابل کنار گذاردن است و یا رفتار اجتماعی وی نیز بیشتر از یک کمدی یا تراژدی است که هنرپیشه‌ها در واقعیت قادر باشند از قالب آنها بیرون آیند. امروزه این نقش‌های اجتماعی انسان مؤمن دارای احکامی است که در فقه فردی به آنها پرداخته نشده است و لازم است در فقه اجتماعی به آنها توجه شود.

انسان فعال در روابط اجتماعی نیز نوعی انسان اجتماعی است. فرد در میان شبکه‌ای از ارتباطات به دنیا می‌آید، رشد می‌کند، و دوره زندگی خود را می‌گذراند. به فراخور تغییر شبکه ارتباطی تغییر می‌کند و همواره از ارتباطات اجتماعی سرمشق و الهام می‌گیرد. فقط زمانی که فرد دستورالعمل‌های موجود در جامعه را که خارج از وی وجود

دارد، در خود پذیرفته و به عامل تعیین‌کننده رفتارهایش تبدیل شود با جامعه ارتباط برقرار می‌کند و به عنوان انسان اجتماعی شناخته می‌شود. انسان درگیر و مرتبط به شبکه‌های ارتباطی نیز در فقه اجتماعی مورد توجه قرار می‌گیرد. از روابط بین انسانها نیز شبکه‌ها و ساختارهای اجتماعی به وجود می‌آیند که خود این ساختارها و شبکه‌ها نیز احکامی متوجه آنها است که در فقه اجتماعی باید به آنها نیز توجه شود.

در یک معنای دیگر انسان اجتماعی یعنی انسان اجتماعی شده در مقابل انسانی است که اجتماعی و جامعه‌پذیر نشده است. انسان اجتماعی شده به این معنا است که هر انسانی در اوضاع و احوال اجتماعی خاصی که قرار می‌گیرد باید رفتار خود را با آن هماهنگ سازد و این واقعیتی است که حتی مردم عادی نیز با آن برخورد دارند. لذا رفتارهای درون یک فرهنگ به طور متوسط رفتارهایی انطباق یافته‌اند، افرادی که در چارچوب هنجاری، اجتماعی و فرهنگی این جامعه سازگار شده‌اند را انسان‌های اجتماعی یا به تعبیری فرهنگ‌پذیر می‌گویند (ر.ک: استونزل، ۱۳۵۴، ص ۶۴). انسان‌ها اگر به فرایند اجتماعی شدن تن ندهند و آنها را رعایت نکنند، افرادی ناهنجار یا هنجارشکن تلقی خواهند شد که به آنها غیراجتماعی یا ضداجتماعی اطلاق می‌شود؛ البته عده‌ای نیز به علت جهل به مناسبات و روابط اجتماعی قادر به رعایت هنجارها نیستند که به آنها نیز غیراجتماعی صدق می‌کند. مثل فردی که در جنگل رشد و نمو یافته است یا فردی که مدتی طولانی در زندان انفرادی محبوس بوده است (ر.ک: همان، ص ۷۹). انسان اجتماعی شده چه احکامی دارد، اگر فرهنگ‌پذیری اجتماعی مخالف تعالیم اسلامی باشد، حکم فقهی آن چیست و چه کار باید کرد؟ به عبارت دیگر حکم فقهی هم‌رنگ جماعت، جامعه و فرهنگ شدن چیست؟

جامعه‌شناسان، اجتماعی شدن را فراگردی می‌دانند که در طی آن، انسان چیزهایی

را یاد می‌گیرد که برای بقا در جامعه به آنها نیاز دارد؛ مثل نقش، پایگاه اجتماعی، فرهنگ و...؛ یعنی برای فرد نقش خلاق را قایل نیستند، بلکه انسان را در فراگرد جامعه‌پذیری پذیرنده منفعل می‌دانند؛ بنابراین، انسان اجتماعی یعنی انسان منفعل که به جای انسان فعال در ساخت اجتماعی قرار می‌گیرد. در این معنا با یکی از سازوکارهای بنیادین جامعه برای اجتماعی شدن انسان روبه‌رو می‌شویم، یعنی فرایند جامعه‌پذیری از راه درونی کردن الگوهای رفتاری. در این معنا انسان اجتماعی لازم است نقش خود را بیاموزد. با محتوا و کیفر و پاداش‌های آن آشنا گردد. اگر انسان بر اساس این باور منفعل است، آیا او مکلف در قبال نقشها هست؟

موضوع فقه اجتماعی

اگر به دنبال یک مبنای علمی برای احکام و تکالیف اجتماعی باشیم، نظریه خود در مورد فقه اجتماعی را باید بر ساحت اجتماعی انسان (انسان اجتماعی) بنا می‌کنیم. منظور از ساحت اجتماعی انسان، تأثیرگذاری محیط، ساختار، نظام و فرهنگ اجتماعی بر شخصیت، روابط، نقشها و موقعیتهای انسان و شکل‌گیری انسان اجتماعی است. در صورتی که انسان در اجتماع (امت) به سر ببرد، تحت تأثیر شرایط اجتماعی نیز قرار می‌گیرد. محیط شامل محیط خانواده، آموزشگاه و مدارس، محیط کار و شغل، باشگاه‌ها، انجمنها، مجالس و محافل علمی، مذهبی، مطبوعات، سینما، رادیو و تلویزیون است. از میان این عوامل، اهمیت محیط خانواده بسی بیشتر و چشمگیرتر از سایر محیطهاست. محیط و شرایط اجتماعی؛ فرایند تأثیرپذیری انسان از محیط؛ و انسان اجتماعی شده هر سه موضوع فقه اجتماعی می‌تواند تلقی شوند. در احادیث در مورد تأثیرپذیری از شرایط اجتماعی که اگر فردی با جمعی معین حشر و نشر داشته باشد، رفته رفته به سنخ آنان در می‌آید، اشاره شده است؛ اما این نوع

مباحث در فقه جایگاهی نیافته است. در حدیثی آمده است که به هوش باشید با چه جمعیتی هستید که اگر در این حال، اجل شما در یابد، در قیامت با همان جمع محشور خواهید شد. در کلام حضرت علی (ع) نیز آمده است که نادر است فردی خود را به قومی شبیه سازد و از آنان نگردد؛ قَالَ (ع) إِنْ لَمْ تَكُنْ حَلِيمًا فَتَحَلَّمْ فَإِنَّهُ قَلَّ مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ إِلَّا وَأَوْشَكَ أَنْ يَكُونَ مِنْهُمْ (الحرر العاملي، بی تا، ج ۱۵؛ ص ۲۶۹؛ ح ۲۰۴۷۶). از این رو در فقه تشبه فرد به کفار حرام اعلام شده است، اما برای تشبه اجتماع اسلامی به کفار حکمی بیان نشده است؛ تشبه فرد به کفار حرام است، چه به ورطه کفر می انجامد و خداوند از نشستن با کفار باز داشته است و در باره هر که به آن تن دهد، حکم به «مثلیت» کرده است وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يَكْفُرُ بِهَا وَيَسْتَهْزِأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذَا مَثَلْتُمْ إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا (نساء، ۱۴۰).

این نکته شایان ذکر است که تأثیرپذیری انسان از شرایط به معنی اضطرار در برابر آن شرایط نیست، بلکه این امکان نیز برای انسان وجود دارد که در مقابل فشارهای محیطی و اجتماعی ایستادگی کند و رنگ نپذیرد و حتی بر شرایط محیطی و اجتماعی تأثیر نیز بگذارد. این ویژگی بیان بارز وجود اختیار در انسان است.

موضوع فقه فردی و حتی جمعی انسان طبیعی (natural man) و موضوع فقه اجتماعی انسان مدنی، شهروند و انسان واقع در جمعی که به شکل آنها در آمده می باشد. مراد از انسان طبیعی، انسانی است که علایق اجتماعی او در شخصیتش لحاظ نمی شود، از این رو فقه فردی روابطی را که وی با جامعه دارد، در نظر نمی گیرد. در مقابل، انسان اجتماعی یا به تعبیر دیگر شهروند، قرار دارد که خود را نسبت به جامعه، شهر، کشور و وطنش مقید و موظف می داند. این انسان یکی از موضوعهای فقه اجتماعی می تواند در نظر گرفته شود.

علم فقه نباید صرفاً متمرکز بر استنباط احکام و مسائل فردی انسان مکلف باشد، بلکه این درستتر است که چون انسان حیوان مدنی بالطبع است، باید همه رفتارهای انسان اعم از فردی و اجتماعی در علم فقه مورد بررسی و در مورد آنها احکامی استنباط و استخراج شود. انسان مستقر در یک موقعیت اجتماعی نیز موضوع فقه اجتماعی است.

انسان در جمع و انسان اجتماعی (انسان در گروه، جامعه، سازمان، ...) می‌تواند موضوع بابهای فقهی قرار گیرد. در فقه سنتی تکلیف فرد انسان و انسان در جمع استنباط و بیان شده است، اما انسان اجتماعی که موضوع علم فقه اجتماعی است کمتر مورد توجه قرار گرفته است.

در فقه اجتماعی فرد «کسری از واحد» (fractional unit) است. فرد برای اینکه موضوع فقه اجتماعی شود باید کسری از واحد و بخشی از کل شود. فرد و انسان در جمع انسان خوداکتفا است، اما انسان در ساختار اجتماعی (گروه، سازمان، نهاد، ...) جزء و کسری از واحد و سازمان است. خارج شدن انسان از حالت کل به خودمکتفی که موضوع فقه فردی و جمعی است، در صورتی ممکن است که فرد به عنوان جزیی از جامعه و ساختار تغییر وضعیت دهد.

ایده فرد به عنوان عضو و جزیی از ساختار اجتماعی (گروه، نهاد و سازمان)، تکلیف اخلاقی و فقهی ساختار اجتماعی (گروه، نهاد و سازمانهای اجتماعی) را نیز مشخص خواهد کرد، به نحوی که به واسطه آن می‌توان یک نهاد اجتماعی به طور اخلاقی خوب یا به طور فقهی جائز را از نهادهای اجتماعی بد یا غیرجائز تشخیص داد. ساختار اجتماعی خوب ساختاری است که با نهادینه کردن تقسیم کار در میان افراد خود، به شکل بهتری قادر است اهداف شریعت و اخلاق را محقق کند؛ این ساختار با چشم‌پوشی از وجود فرد به عنوان کل به خودمکتفی، وجودی ربطی و کسری از واحد

به او می‌دهد. از این طریق، هر فردی خود را نه به عنوان واحدی جدا افتاده، بلکه به عنوان بخشی از وحدت ساختاری، سازمانی و نهادی می‌بیند. در این حالت، فرد مکلف افزون بر تکلیف فردی و جمعی، در داخل ساختار و کل، نیز دارای تکلیف مشخصی است؛ یعنی در عین تقسیم‌کار، وحدت اجتماعی نیز به شکل وحدت ساختاری محقق می‌شود (Lukes, ۱۹۸۵, p. ۱۲۵ - ۱۲۶).

در فقه اجتماعی واقعیتی که علم فقه از آن ناشی می‌شود عبارت است از: واقعیت اجتماعی. واقعیت اجتماعی برحسب انواع همبستگی‌هایی که دارد، اموری را تولید می‌کند که ضامن اجرایی برای حفظ همبستگی اجتماعی باشند. طبیعتاً با تغییر نوع همبستگی اجتماعی در یک اجتماع، فقه نیز پیشرفت خواهد کرد. در همبستگی مکانیکی به نوعی از فقه برای حفظ همبستگی نیاز است که حافظ مشابتهای اجتماعی باشد؛ زیرا مشابتهای اجتماعی خود زمینه تولید هنجارها، اخلاق، فقه و حقوق هستند، اما در همبستگی ارگانیکی دغدغه‌ای برای حفظ مشابتهای اجتماعی نیست، بلکه اساس در همبستگی ارگانیکی تمایز افراد و تقسیم‌کار است که این نوع از همبستگی فقه خاص خود را می‌طلبد.

انسان اجتماعی به عنوان جزیی از گروه‌ها، سازمانها، ساختارهای اجتماعی دارای تکالیف شرعی است، همانطور که دارای احکام فردی نیز هست. بنابراین تکلیف فرد در خانواده، گروه همکاران، موقعیت سازمانی و... بسیار متفاوت از تکالیف وی در ساحت فردی است. به طور مثال رییس یک بانک احکامی بر آن ناظر است که بر یک فرد عادی ناظر نیست. خارج شدن مکلف از حالت کل به خودمکتفی به دنبال آن موضوع فقه فردی و جمعی در صورتی ممکن است که جزء سازمانی، نهاد، گروه و... شود که در آن تقسیم‌کار وجود دارد.

انتساب موقعیت‌ها و درونی ساختن نقش‌ها، فرایندهای مکملی هستند که جامعه جدید برای تأمین آنها ترجیحاً یک نهادی بزرگ یعنی نهاد و نظام تربیتی را موظف به انجام درونی کردن نقشها کرده است. نظام‌های تربیتی حتی در جوامع پیشرفته نیز هنوز توسط خانواده، کلیسا و سازمان‌های دیگر در جهت انجام وظایف خود یعنی آموزش نقش‌ها و جامعه‌پذیری حمایت می‌گردند. از این رو یکی از وظایف فقه اجتماعی تربیت انسان اجتماعی دارای موقعیتها و نقشهای اجتماعی است که در جامعه جدید پایه نظام‌های اجتماعی است.

علم فقه مبتنی بر این پیشفرض انسان‌شناسی است که انسان موجودی مختار و آزاد است، از این رو می‌توان بر او تکالیفی وضع کرد. هر چند خداوند انسان را مختار در کار خود آفریده و به او آزادی عمل داده است که در هنگام انجام هر عملی اگر خواست آن را انجام دهد و اگر نخواست انجام ندهد. اما انسان اجتماعی دارای این آزادی مطلق نیست. انسان اجتماعی در مقابل مسایل زندگی که مصالح اجتماع و منافع آن، آن مسایل را ایجاب می‌کند آزاد نیست (طباطبایی، ۱۳۷۴، ج ۱۰، ص: ۵۵۱-۲).

یکی از موضوعات فقه اجتماعی موضوعی است که به بررسی و مطالعه نقطه تلاقی انسان و جامعه می‌پردازد، یعنی شناخت انسان مکلف به عنوان حامل نقش‌های اجتماعی از پیش شکل‌گرفته در جامعه. در این تلقی انسان مکلف در حقیقت همان نقش‌هایی است که در جامعه ایفا می‌کند؛ از این رو فقه اجتماعی برای حل مسائلی که به شناخت انسان اجتماعی برای یافتن رابطه انسان با تکالیف و نقش‌های اجتماعی نیاز دارد؛ اما انسان اجتماعی ساخته شده توسط اجتماع و جامعه چه رابطه‌ای با انسان واقعی تجربه‌های روزمره دارد؟

در سطح روابط فردی و گروه، فقه اجتماعی می‌تواند به عنوان اصول و اساس نظارت

و کنترل اجتماعی تلقی شود و به تنظیم روابط افراد جامعه پردازد. به عبارت دیگر احکام فقه اجتماعی باید به طور عقلانی، روابط اجتماعی را تنظیم کند. فقه اجتماعی به عنوان عامل هماهنگ‌کننده اجتماعی عمل می‌کند و این مهمترین کارکرد فقه اجتماعی است. بر اساس پذیرش روابط به عنوان واقعیت اجتماعی و موضوع قرار دادن آن برای فقه اجتماعی می‌توان گرایشهای زیر را برای فقه اجتماعی تعریف کرد.

ضرورت فقه اجتماعی

فقه که حافظ زندگی فردی و اجتماعی انسان‌هاست، با تقسیم‌کار جدید و پیچیده نمی‌تواند از بین برود، در جوامع جدید با تقسیم‌کار پیچیده ضرورت دارد، فقه به ابعاد مختلف فردی همچون نقشها، وظایف صنفی و طبقه‌ای و ابعاد اجتماعی همچون نظامها، سازمانها و نهادهای اجتماعی پردازد و به عبارتی تجزی پیدا کند. فقه که روزگاری صرفاً به شکل فردی و کلی و حاصل از شباهت همه افراد جامعه بود، ضرورت دارد به فقه ترکیبی، مرکب از فقه فردی، جمعی و گروهی (که حاصل توجه به تفاوت‌های فردی درون‌گروهی و برون‌گروهی و بین‌گروهی) درآید. در دوران جدید فقه نمی‌تواند صرفاً یک علم جامع و کلی ناظر به احکام افراد باشد، چرا که فقه فردی قابلیت انطباق با نقشها و وظایف صنفی و طبقه‌ای افراد را ندارد. همچنین در فقه فردی ظرفیت استنباط چگونگی نظامها، سازمانها و نهادهای اجتماعی موجود نیست. البته برای راهکار شکل‌گیری فقه اجتماعی باید خاطر نشان که خود طبقات، گروه‌های صنفی، افراد با نقشها و موقعیتهای مختلف شغلی با طلب فتوا از فقیهان برای مسائل مبتلابه‌شان فقه اجتماعی را ایجاد می‌کنند؛ زیرا خود، اجتماعاتی کوچک و به لحاظ مسائل و تکلیف متمایز از دیگر مردم جامعه هستند. به این دلیل است که امروزه سخن از فقه گروهی، صنفی و شغلی ضرورت پیدا کرده است؛ فقهی که از

احکام خاص گروه‌ها، حرفه‌ها و مشاغل مختلف بحث می‌کند و فتوا می‌دهد. افزون بر این کاهش آسیب‌های اجتماعی با تقویت فقه اجتماعی نیز ضرورت دارد. یکی از علل افزایش آسیب‌های اجتماعی کشور شاید به دلیل فقدان فقه اجتماعی باشد. ایجاد نگرش اجتماعی در فقه و تأکید بر شکل‌گیری فقه اجتماعی برای حل مسائل، مشکلات و آسیب‌های اجتماعی ضروری است؛ زیرا اگر صرفاً بر فقه فردی تأکید کنیم، به تدریج با افزایش احکام فردگرایانه، و توجه نکردن به کلیت جوامع، فقه فردی هم ناکارآمد شده و آسیب‌ها و نابهنجاری‌های اجتماعی روزافزون خواهد شد. نتیجه انباشت احکام فردگرایانه این خواهد بود که انسان‌ها دیگر اهمیتی به حیث اجتماعی خود و فقه اجتماعیشان ندهند و به دنبال تکالیف فردی خود باشند که این با نظریه سعادت اجتماعی مورد نظر دین مبین اسلام ناسازگار خواهد بود، اگر انسان‌ها فقط به دنبال احکام فردی خود باشند و به دنبال انجام احکام اجتماعی و گروهی خود نباشند، سعادت‌مند نخواهند شد. به طور مثال در جوامع امروزی که اکثر مردم دغدغه‌شان مسائل اقتصادی است و نقش فقه در حل مسائل جدید اقتصادی کم‌رنگ شده است، راه‌هایی برای تخلفات و فرارهای قانونی گشوده است. در چنین وضعیت و زمینه‌ای اگر مردم به غیر از احکام فردی از هیچ قاعده و حکم شرعی دیگری پیروی نکنند نمی‌توانند به نظم اجتماعی در مبادلات اقتصادی برسند که خود سبب می‌شود به سعادت دنیوی و اخروی دست نیابند؛ مثلاً از دریافت ربا به عنوان یک حکم شرعی فردی پرهیز می‌کنند، ولی از کارگزار بودن یا عاملیت و جزیی در سیستم ربوی بودن پرهیز نمی‌کنند، چون حکم فقهی در خصوص نقش افراد در سیستم و نظام ربوی وجود ندارد. در این صورت نظم اجتماعی مورد نظر اسلام بر بخش اقتصاد جامعه حکمفرما نمی‌شود.

ریشه پاره‌ای از آسیب‌های اجتماعی و نابسامانی‌های کشور ناشی از تغافل از فقه اجتماعی است؛ در جامعه امروزی که در آن همبستگی سنتی از بین رفته و تقسیم کار، افراد را از یکدیگر جدا کرده است و در نتیجه تکلیف فقهی، مانند حکم عنصر در یک نظام و سیستم که خروجی آن یک فعل حرام یا حلال است، برای گروه‌ها و نظام‌های مختلف مبهم است، در این حالت هر شخصی می‌تواند این احکام را خودسرانه به نفع خود دستکاری کند و در نتیجه نظم اجتماعی را به هم بزند. نابهنجاری‌های اجتماعی که دائماً اشکال جدیدی را به خود می‌گیرد، ناشی از نبود فقه اجتماعی است. با این وصف، چون بیش از آنکه فقه بر جامعه حاکم باشد، این امیال افراد قدرتمند است که احکام و هنجارهای شرعی را تعیین می‌کنند، نزاع پیدا و پنهانی میان افراد جامعه رخ خواهد داد و اینجاست که باید به فکر راه‌حلی افتاد که همانا راه‌حل توسعه فقه اجتماعی با یک نگرش جامعه‌شناختی می‌باشد. راه‌حل برای برقراری نظم اجتماعی تشکیل فقه اجتماعی و فقه نظام‌ها است.

اما چگونه اجتماع و سیاست برای حفظ خود، فقه را جهت می‌دهد. برای فراهم ساختن امکان فقه اجتماعی به مثابه پشتیبان اجرایی نظام‌ها، سازمانها و نهادی مختلف اجتماعی باید فقه بر اساس نیازها و ضروریات اجتماعی جدید باب و فصل بندی شود. نمی‌توان فقه اجتماعی را بر اساس ابواب و کتب فقه سنتی تقسیم کرد، چرا که تقسیم‌بندی فقه سنتی بر اساس نیازهای افراد و ناظر به ضروریات اجتماعی آنان بوده است، و فقه اجتماعی نیز باید ناظر بر نیازهایی همچون احکام نقش‌ها، موقعیت‌ها، وظایف صنفی و طبقه‌ای و ساختارها و نظام‌های اجتماعی جدید باشد. همچنین باید تقسیم‌بندی فقه اجتماعی به شکلی باشد که نشانگر انواع همبستگیها با تقسیم‌کارهای پیچیده اجتماعی باشد.

نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر با بهره‌گیری از روش دلالت‌پژوهی، به واکاوی مفهوم «انسان اجتماعی» در منظومه معرفتی اندیشه اجتماعی و علم جامعه‌شناسی و نسبت آن با فقه اجتماعی پرداخت. بررسی دلالت‌های این مفهوم در متون اجتماعی و منابع اسلامی نشان داد که انسان در اندیشه اجتماعی و اسلامی، موجودی دو وجهی است: از یک سو دارای هویت فردی، و از سوی دیگر برخوردار از هستی اجتماعی که بدون آن، تحقق کامل انسانیت او ممکن نیست.

نتایج تحلیل دلالتی نشان داد که «اجتماعی بودن» انسان، امری تبعی یا ثانوی نیست، بلکه بخشی از ساختار وجودی و معرفتی اوست. هویت انسانی در بستر روابط، نهادها و ساختارهای جمعی شکل می‌گیرد و این امر مستقیماً بر قلمرو فقه تأثیر می‌گذارد؛ چراکه فقه دانشی است که به تنظیم روابط و هدایت حیات انسانی در سطح فردی و اجتماعی می‌پردازد.

در پرتو این یافته، فقه اجتماعی زمانی معنا می‌یابد که موضوع آن نه انسان انتزاعی و کلی، بلکه انسان واقعی در متن زندگی اجتماعی باشد. به عبارت دیگر، فهم دلالت‌های انسان اجتماعی، فقه را از سطح احکام فردی فراتر برده و به سطح ساختاری روابط، نهادها و نظام‌های اجتماعی سوق می‌دهد.

بر این اساس، «انسان اجتماعی» بنیان معرفتی و هستی‌شناختی فقه اجتماعی است؛ به این معنا که هرگونه تحول در درک اجتماعی از انسان، زمینه‌ساز تحول در فهم فقهی از جامعه و احکام آن خواهد بود. بازسازی فقه اجتماعی در عصر حاضر، مستلزم بازفهمی دلالتی از انسان است؛ انسانی که در شبکه‌ای از روابط، نهادها و معانی زندگی می‌کند و از رهگذر همان روابط، مکلف، مسئول و متکامل می‌شود.

بر پایه نگاه ابزارانگارانه به فقه اجتماعی، مسئله این پژوهش چنین صورت‌بندی می‌شود: با تلقی صرفاً فردگرایانه از انسان، تحقق فقه اجتماعی ممکن نیست. فقیهانی که با پیش‌فرض‌های فردگرایانه به سراغ فقه اجتماعی رفته‌اند، در موضوع‌یابی و گسترش اجتماعی فقه توفیق‌چندانی نداشته‌اند؛ زیرا علمی که به دوگانگی وجودی انسان - یعنی پیوند میان فردیت و اجتماع - بی‌توجه‌اند، ذاتاً نمی‌توانند اجتماعی باشند.

از سوی دیگر، در جهان معاصر، دو تلقی «فردی» و «اجتماعی» از انسان منشأ تحولات عمیق در حوزه‌های مختلف معرفتی شده‌اند و هویت اجتماعی انسان جایگاهی بنیادین یافته است. بر همین اساس، تحقق فقه اجتماعی مستلزم بازنگری در چینش ابواب و ساختار درونی علم فقه است تا فقهی متناسب با «انسان دارای هویت دوگانه» شکل گیرد؛ فقهی که هم به فرد به‌عنوان مکلف، و هم به جامعه به‌عنوان بستر تحقق تکلیف نظر داشته باشد.

برای نمونه، در بازطراحی ابواب فقه اجتماعی می‌توان از مفاهیمی چون گروه‌ها، اصناف، موقعیت‌ها، نقش‌ها و طبقات اجتماعی بهره‌گرفت. همچنین، بررسی فقه ساختارها و نظام‌های اجتماعی از جمله خانواده، اقتصاد، سیاست و فرهنگ، باید به‌عنوان بخشی از موضوعات محوری فقه اجتماعی مورد توجه قرار گیرد.

در نهایت، الگوی دلالتی «انسان اجتماعی» در نسبت با فقه اجتماعی، بستری نوین برای تحول در اندیشه فقهی فراهم می‌آورد.

الگوی دلالتی انسان اجتماعی در نسبت با فقه اجتماعی

سطح دلالت	دال‌ها و مفاهیم کلید	مدلول یا معنای حاصل	پیامد برای فقه اجتماعی
دلالت طبیعی/زیستی	مدنی بالطبع بودن انسان، نیاز طبیعی به دیگران	انسان ذاتاً موجودی اجتماعی است، نه صرفاً فردی	فقه باید فراتر از تنظیم تکالیف فردی، به سامان روابط جمعی بپردازد
دلالت معرفتی/ انسان‌شناختی	تفاوت هویت فردی و اجتماعی، نیاز متقابل انسان‌ها، وحدت اجتماعی	هویت اجتماعی، حقیقتی مستقل و اثرگذار در فهم رفتار دینی است	موضوع فقه از «فرد مکلف» به «انسان اجتماعی» ارتقا می‌یابد
دلالت فلسفی/ نظام‌مند	تفاوت انسان کلی و انسان واقعی	انسان کلی انتزاعی، مبنای فقه فردی است؛ انسان واقعی، مبنای فقه اجتماعی	فقیه باید واقعیت اجتماعی انسان را مبنای استنباط قرار دهد
دلالت اخلاقی	تعاون، اخوت، ولایت، رحم، مسئولیت اجتماعی	اجتماعی بودن انسان ریشه‌ای الهی و اخلاقی دارد	فقه اجتماعی باید اخلاق جمعی را سامان دهد نه فقط رفتار فردی
دلالت ساختاری	ساختار اجتماعی، تقسیم‌کار اجتماعی، نهادهای اجتماعی	انسان در درون ساختارهای اجتماعی تعریف می‌شود	فقه اجتماعی باید برای نهادهای، گروه‌های صنفی و ساختارهای کلان قواعدی را استنباط کند
دلالت تاریخی/تمدنی	گذار از جامعه کشاورزی به صنعتی، تغییر نقش‌ها و گروه‌ها	تحول اجتماعی موجب ظهور نیازهای فقهی جدید می‌شود	فقه اجتماعی باید متناسب با جامعه‌ی متحول و متکثر بازسازی شود
دلالت روش‌شناختی	انسان اجتماعی به مثابه «موضوع معرفتی فقه اجتماعی»	فقه اجتماعی بدون انسان‌شناسی اجتماعی شکل نمی‌گیرد	«انسان اجتماعی» پیش‌فرض و خاستگاه فقه اجتماعی است

جمع‌بندی الگویی: الگوی انسان اجتماعی در این مقاله، مدلی سه‌لایه است: ۱. هستی‌شناختی: انسان ذاتاً اجتماعی و نیازمند ارتباط است؛ معرفت‌شناختی: شناخت انسان بدون درک بعد اجتماعی‌اش ناقص است؛ فقهی نظام‌ساز: فقه باید از فقه فردی به فقه اجتماعی تحول یابد تا بتواند هویت دوگانه انسان را پوشش دهد.

منابع

۱. استونزل، ژان (۱۳۵۴)، روان‌شناسی اجتماعی، ترجمه کاروان، تهران: دانشگاه تهران، چاپ اول.
۲. امزیان، محمد (۱۳۸۰)، روش تحقیق در علوم اجتماعی از اثبات‌گرایی تا هنجارگرایی، ترجمه عبدالقادر سواری، قم: پژوهشکده حوزه و دانشگاه.
۳. امین؛ احمد (بی‌تا)، راه تکامل، تهران، دارالکتب الاسلامیه، چاپ سوم.
۴. الحر العاملی، محمد بن الحسن (بی‌تا)، وسائل الشیعه، ۲۰ جلد، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
۵. دارندرف، رالف (۱۳۷۷)، انسان اجتماعی: جستاری در باب تاریخچه، معنا و نقد مقوله نقش اجتماعی، ترجمه غلامرضا خدیوی، تهران: آگاه.
۶. دورکیم، امیل (۱۳۷۷)، «دوگانگی طبیعت بشری و شرایط اجتماعی آن»، ترجمه مسعود گلچین، تهران: فصلنامه علوم اجتماعی (دانشگاه علامه طباطبایی)، تابستان ۱۳۷۷، شماره ۱۰.
۷. دورکیم، امیل (۱۳۵۹)، تقسیم کار اجتماعی، ترجمه حسن حبیبی، تهران: انتشارات قلم.
۸. ربانی، محمدباقر (۱۳۹۳)، فقه اجتماعی (مصاحبه با اساتید حوزه و دانشگاه)، قم: مرکز فقهی ائمه اطهار (ع).
۹. حسینی‌خامنه‌ای، سیدعلی (مقام معظم رهبری)، سخنرانی در جمع طلاب و اساتید حوزه علمیه مشهد، ۱۳۶۴/۶/۱۱، <https://farsi.khamenei.ir>
۱۰. صدر، سیدمحمدباقر (۱۳۵۹)، همراه با تحول اجتهاد، ترجمه اکبر ثبوت، جمال موسوی و سید جعفر حجت، تهران: انتشارات روزبه.
۱۱. الطباطبایی، السید محمد حسین (۱۴۱۷)، المیزان فی تفسیر القرآن، بیروت: الاعلمی.
۱۲. طباطبایی، محمدحسین (۱۳۷۴)، ترجمه تفسیر المیزان، ترجمه محمدباقر موسوی، قم: جامعه مدرسین حوزه علمیه و دفتر انتشارات اسلامی.
۱۳. علیزاده، عبدالرضا (۱۳۸۷)، مبانی رویکرد اجتماعی به حقوق، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
۱۴. کافی، مجید (۱۳۹۶)، فلسفه علم و علم دینی، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
۵۱. _____ (۱۴۰۱)، انسان‌شناسی اجتماعی، انسان اجتماعی در اندیشه اسلامی و علوم اجتماعی، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
۶۱. _____ (۱۴۰۲)، «واکاوی جامعه‌شناختی چیستی فقه اجتماعی»، دوفصلنامه فقه حکومتی، دوره ۷، شماره ۱۳، بهار و تابستان ۱۴۰۱.
۱۷. کلینی، محمد بن یعقوب (۱۳۶۵)، الکافی، تهران: دارالکتب الاسلامیه.

۱۸. مطهری، مرتضی (۱۳۶۹)، مجموعه آثار، تهران و قم: صدرا.

19. Lukes, steven (1985), Marxism and morality, New York: Oxford University Press.